

## بهرام چوبینه و مکبث از نظر فردوسی و شکسپیر

اثر: دکتر عبدالرضا سنیف

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۱۴ تا ۱۵۷)

### چکیده:

مقایسه و بررسی ادبیات جهان یکی از علل نزدیکی فرهنگها و آگاهی از اندیشه‌های مردم است که کمک زیادی به تفاهم و دوستی میان اندیشمندان اقوام می‌نماید. بنابراین در این مقاله سیمای تراژیک دو سردار بنام یعنی بهرام چوبینه و مکبث از دیدگاه فردوسی و شکسپیر بیان شده است و وجوه مشترک و مختلف آنها مورد بررسی قرار گرفته است.

در این دو داستان هر دو سردار جان خود را فدای بلندپروازی و جاه طلبی می‌نمایند. سایه سرنوشت حتمی بر همه حوادث سایه افکنده است گویی که هر دو سردار به سوی سرشتی غیر سرشت انسانی خویش کشیده می‌شوند ولی در عین حال در انتخاب مسیر آزادند.

واژه‌های کلیدی: بهرام چوبینه، مکبث، خسرو پرویز، دنکن، مکدوف،

هرمز:

### مقدمه:

چهره بهرام چوبینه در شاهنامه به جهت پایان غمناک آن با چهره مکبث در تراژدی شکسپیر تا حدود بسیار زیادی با هم شباهت دارند.

در این دو داستان هر دو سردار جان خود را فدای بلند پروازی و جاه طلبی می نمایند. با این تفاوت که مکبث چهره‌ای است بی باک با سرشتی پلید و بهرام چهره‌ای است جوانمرد با وجودی مهربان.

با این حال هر دو سردار اگر چه برای مدت کوتاهی به پادشاهی می رسند ولی سرانجام کشته می شوند.

در هر دو داستان سایه سرنوشت حتمی بر همه حوادث سایه افکنده است که گویی هر دو سردار به سوی سرشتی، غیر سرشت انسانی و پاک خویش کشیده می شوند ولی در عین حال در انتخاب مسیر آزادند و سرانجام خود را فدای هوسهای خویش می نمایند.

علاوه بر این موجودات غیر انسانی، اخبار آینده را به طور مبهم و تا حدی گویا به این دو سردار بازگو می کنند و آنها را به دنبال خود می کشانند.

### مکبث

مکبث سردار اسکاتلندی که خویشاوند دنکن پادشاه مهربان اسکاتلند است و از جانب او فرمانروایی گلامز را برعهده دارد. در پی شورشهای سپاهیان که به تحریک نروژیها اوضاع را بهم ریخته بودند از طرف دنکن مأمور مقابله با آنها می گردد.

بعد از موفقیت در خوابانیدن شورش به همراه با نکوسردار اسکاتلندی حین برگشت در بیشه خشکی با سه موجود زن مانند ریشدار روبرو می شوند که هرکدام از آنها خبری در باره آینده مکبث می دهند یعنی فرمانروایی کاو دور و پادشاهی

اسکاتلند. البته بانکو را هم به طرز مرموزی به ظاهر کوچکتر ولی در نسل بزرگتر از او دانسته و خبر از پادشاهی اسکاتلند بواسطه فرزندانی از نسل او می دهند.

گرچه بانکو سعی می کند تا به مکبث بفهماند که این وعده‌هایی تو خالی است که نباید به آنها اعتنا کند در عین حال با ناپدید شدن آن سه موجود، پیکی خبر فرمانروایی کاو دور را به مکبث می‌رساند و شک و تردید در دل او به یقین تبدیل می‌شود. و لحظه‌ای از اندیشیدن درباره وعده سوم آرام و قراز ندارد.

مکبث این ماجرا را برای همسرش لیدی مکبث بیان می‌کند. لیدی زنی است وسوسه‌گر و بدسرشت و آماده اجرای نقشه‌های شیطانی.

زمانی نمی‌گذرد که دنکن برای قدردانی از دلاوریهای مکبث به قصر او می‌آید. لیدی مکبث به هر ترتیبی است همسرش را آماده کشتن دنکن می‌کند، با آنکه مکبث با خود می‌اندیشد که چگونه می‌تواند پادشاه مهربانی را که هم خویشاوند اوست و هم این همه به او محبت نموده و علاوه بر اینها مهمان اوست بکشد، سرانجام تسلیم و تسوسه‌های همسرش می‌شود و دستش را به خون دنکن آلوده می‌کند و در شبی تاریک، هنگامی که محافظین او خوابیده‌اند با کاردی او را می‌کشد. گناه این قتل را هم به گردن محافظینی که قبلاً توسط همسرش خون آلود شده‌اند می‌افکند و آنها را نیز از پای درمی‌آورد.

با این جنایت هولناک، ملکم فرزند بزرگتر دنکن از وحشت و زشتی این عمل به انگلستان می‌گریزد و دو نالین فرزند کوچکتر او به ایرلند.

مکبث که رقیبی در مقابل خویش ندارد پادشاه اسکاتلند می‌شود، در عین حال از بانکو و فرزندش فلیانس که پادشاهی آینده مربوط به آنان است هراسان می‌باشد. با اجرای نقشه‌ای، مامورانش بانکو را به قتل می‌رسانند ولی فلیانس موفق به فرار می‌شود.

مکبث که با این اعمال شیطانی هم خواب خوش و راحت را از دست داده است

هم یارانش را، با نگرانی از آینده برای یافتن موجودات غیر انسانی راهی بیابان می‌شود سرانجام در غاری آن موجودات جادوگر را به همراه ارواح پلیدی که در دیگی وحشتناک قرار دارند مشاهده می‌کند. با آنکه مکبث واهمه‌ای به خود را نداده، از آن ارواح درباره آینده سؤال می‌کند. بار اول سری کلاه خود دار را در دیگ می‌بیند که او را از مکدوف امیر فیف برحذر می‌دارد. بار دوم کودک خون آلودی را مشاهده می‌کند که او را به خونخواری و قساوت می‌خواند و به او اطمینان می‌دهد که هیچ زن زاده‌ای نمی‌تواند به او آسیب برساند. بار سوم کودک تاج داری را که درختی بدست گرفته می‌بیند که به او می‌گوید شیر سرشت باش و سیربلند، زیرا که هرگز مغلوب نخواهی شد مگر هنگامی که جنگل بیرنام به سوی تو حرکت کند و تا تپه دانسینان پیش بیاید.

مکبث با شنیدن این سخنان مبهم گونه تا حدودی مطمئن می‌شود چرا که نه بدست انسانی کشته خواهد شد و نه هیچگاه مغلوب خواهد شد، برای اینکه هیچ وقت جنگل با درختانی که ریشه در خاک دارند هرگز نمی‌تواند حرکت کند.

با این وجود مکبث درباره پادشاهی فرزندان بانکو می‌پرسد که ناگهان شبخ خون آلود بانکوی آینه بدست را به همراه هشت سایه دیگر بر دیوار غار مشاهده می‌نماید. در همین حال موجودات ریش دار با ارواح پلید ناپدید می‌شوند.

مکبث همین که برمی‌گردد گروهی را برای کشتن مکدوف می‌فرستد ولی قبل از رسیدن مأموران مکبث او به انگلستان می‌گریزد و در عوض زن و فرزندان را از دم تیغ می‌گذرانند. در این احوال پریشان، مکبث تنها یار و دلدارش یعنی همسر خود را از دست می‌دهد و کاملاً تنها می‌ماند. در این گیرودار است که خیر لشکرکشی ملکم به همراه مکدوف به او می‌رسد، او که با خیال شکست ناپذیری بسر می‌برد بدون هیچگونه حرکتی در قلعه منتظر هجوم آنان می‌ایستد زمانی نمی‌گذرد که ناگهان سربازی خیر حرکت جنگل بیرنام را به سوی تپه دانسینان به او می‌دهد، مکبث تا

حدی امیدش را از دست می‌دهد. البته حرکت جنگل چیزی نبود جز حرکت سپاهیان ملکم که خود را با شاخه‌های درختان پوشانیده بودند. وقتی قلعه مکبث به محاصره درمی‌آید سپاهیان او را ترک می‌کنند و او فقط با اتکا به اینکه بدست هیچ زن زاده کشته نخواهد شد. مقاومت می‌کند. سرانجام پس از سختی محاصره و نبرد، مکبث با بیان اینکه بدست هیچ زن زاده‌ای کشته نخواهد شد به طرف مکدوف حمله می‌کند، در همین حال مکدوف هم جواب می‌دهد که قبل از تولد طبیعی از پهلوی مادرش بیرون آورده شده. مکبث وقتی تمام امیدهایش را بر باد رفته می‌بیند با لعنت بر کسی که گوش به سخن جادوگران بدهد در نیردی سخت بدست مکدوف کشته می‌شود. و با کشته شدن مکبث پادشاهی اسکاتلند به ملکم پسر دنکن می‌رسد.

### بهرام چوبینه

بهرام چوبینه سردار شجاع ایرانی است که در لحظه‌ای بحرانی برای مأموریتی سخت برگزیده می‌شود. هرمز پسر انوشیروان که که بعد از ده سال پادشاهی، قصد دادگستری دارد به واسطه همسایگانیش محاصره می‌شود و باتدبیر سران و موبدان می‌تواند سپاه قیصر را با بخشیدن شهرهای تصرف شده آنان در دوره پدرش بازگرداند. همچنین سپاه خزر را با فرماندهی خراد برزین در هم می‌کوبد. هرمز برای دفع و مقابله با سپاه قدرتمند ساوه شاه از طریق مهران ستاد، سرهنگی که مأمور انتخاب دختر خاقان برای پدرش انوشیروان بوده و در عین حال از اخترشناسان ماجرای تولد هرمز و حمله ساوه شاه و دفع آنانرا به واسطه بهرام چوبینه شنیده، به بهرام زاه می‌برد. بهرام با دریافت درجه پهلوانی و سپهسالاری با دوازده هزار مرد جنگی چهل ساله راهی جنگ می‌شود.

در حین حرکت، بهرام در برخورد با کله فروشی، پانیزه، کله‌ای را پرت می‌کند و

کله دیگری را بعد از چرخاندن برجایش قرار می‌دهد که این کار بهرام به فال بد گرفته می‌شود و هرمز می‌خواهد او را برگرداند که بهرام راضی به بازگشت نمی‌شود.

با این وجود بهرام در مسیر خود دادگریهایی چون گردن زدن سربازی که گونی کاه زنی را بدون پرداخت بهای آن برداشته بود از خود نشان می‌دهد.

بهرام در مسیر بلخ است که خرداد برزین برای اغفال ساوه شاه و ممانعت از پیشروی او تا هنگام رسیدن بهرام، به اردوی او می‌رود. سرانجام بهرام به بلخ می‌رسد و در مقابل ساوه شاه صف آرایی می‌کند. خرداد برزین هم مخفیانه شب هنگام نزد بهرام می‌آید و بعد از مشاهده سپاه اندکش او را از مقابله با سپاه شیصد هزار نفری ساوه شاه برحذر می‌دارد که البته با عتاب بهرام رویز می‌گردد.

پس از نبردی سخت ساوه شاه به تیر بهرام از پا درمی‌آید و سرش نزد هرمز فرستاده می‌شود. باقیمانده سپاهیانش رو به فرار می‌گذارند و چندی بعد پرموده پسر ساوه شاه با سامان دادن سپاهیان به جنگ بهرام می‌آید که شکست خورده و در قلعه خویش پناه می‌گیرد. بهرام بعد از گرفتن امان نامه از هرمز برای پرموده او را با قدری بی‌احترامی به همراه غنایم نزد هرمز می‌فرستد. در حالی که اندکی از اموال چون گوسوار سیاوش و برد یمانی و موزه‌ای را از غنایم برای خویش بزمی دارد.

اخبار این خیانت بهرام را به هرمز می‌رسانند. هرمز هم به جای تشویق بهرام، برای او چرخ دوک ریزی و لباس زنانه‌ای می‌فرستد. بهرام هم لباس را بر تن کرده و چرخ بدست در مقابل سپاهیان می‌نشیند. سپاهیان با دیدن این حال بهرام از سرانجام خویش هراسناک می‌شوند که مبادا به جرم خیانت کشته شوند و همگی دل از هرمز برمی‌گیرند. بهرام با ناامیدی به پیشه‌ای می‌رود و در میان قصری با زنی که شاه پریان است گفتگو می‌کند و از آینده و بخت خویش می‌پرسد. گزارش کارهای بهرام به وسیله خرداد برزین به هرمز داده می‌شود. بهرام بعد از بازگشت سبیدی پر از شمشیرهای سرکج به نزد هرمز می‌فرستد که هرمز هم دستور می‌دهد

سرشمشیرها را شکسته و به نزد بهرام بازگردانند.  
بهرام با سرداران خویش درباره پادشاهی خود به شور می پردازد که خواهرش  
گردیه او را نصیحت کرده و از پایان کار می ترساند.

در این موقع بهرام با طرح نقشه‌ای، در ری سکه به نام خسرو پرویز می زند و  
خود را مطیع او می داند و با ارسال نامه‌ای برای هرمز علاوه بر ذکر خدمات خویش  
پسرش خسرو را رسماً شاه ایران می خواند.

خسرو از ترس عقوبت پدر به راهنمایی موبدان راهی آذرگشسپ می گردد.  
هرمز برای مقابله با بهرام، وزیرش آئین گشسپ را با سپاهی به طرف او  
می فرستد که قبل از رسیدن سپاه به بهرام، آئین گشسپ به واسطه همشهری خود که  
قبلاً با وساطت خودش از زندان هرمز آزاد شده بود کشته می شود.

در همین حال بند وی، دائی خسرو توسط برادر خود گسته‌م از زندان هرمز  
رهایی می یابد و در شورش به همراه سران سپاه و عده‌ای از مردم، هرمز را از  
پادشاهی خلع نموده و کور می نمایند و خسرو پرویز را به جای پدر نشانده و از  
آذرگشسپ به پایتخت می آورند.

خسرو حین بازگشت از پدر خویش پوزش می خواهد و تعهد می کند در وقت  
مناسب انتقام پدر را از بند وی و گسته‌م بگیرد.

با آگاهی بهرام از احوال پایتخت، برای دفاع از هرمز به جنگ خسرو پرویز  
می شتابد. و در شبیخونی موفق به شکست خسرو شده و به شهر وارد می شود و با  
وجود مخالفت گزوهی از سرداران ایرانی، خود را پادشاه می خواند و بر تخت  
شاهی تکیه می زند. از طرفی خسرو بعد از شکست به تیسفون آمده و با مشورت  
پدر خود، برای درخواست کمک و مقابله با بهرام به سمت روم حرکت می نماید که  
در ضمن حرکت او، هرمز بدست بندوی و گسته‌م کشته می شود.

در عین حال بهرام هم علیرغم فرستادن بهرام سیاوشان به دنبال خسرو موفق به

دستگیری او نمی‌شود، چون او با نیرنگ بندوی در نیمه راه متوقف می‌گردد. بعد از دستگیری بندوی و انتقال او به نزد بهرام و تحت نظر قرار گرفتنش به واسطه بهرام سیاوشان، سرانجام او موفق می‌شود با طرح نقشه‌ای برای قتل بهرام توسط سردارش بهرام سیاوشان، از دست بهرام بگریزد و بهرام سیاوشان هم بدست بهرام کشته می‌شود.

خسرو پس از عبور از بیابان سخت موفق می‌شود به مرز روم وارد شود و با ارسال نامه‌ای، احوال و درخواست خود را به اطلاع قیصر برساند.

قیصر از این موقعیت استفاده کرده و با بستن پیمان صلحی پایدار به همراه پس گرفتن شهرهای تصرف شده روم در دوره انوشیروان، برادرش نیاطوس را با سپاهی فراوان به نزد خسرو می‌فرستد البته به منظور تحکیم پیمان، مریم دختر خود را به همسری خسرو روانه می‌کند.

خسرو با این سپاهیان به آذربادگان می‌رود و خبر ورودش به بهرام می‌رسد. او هم با سپاهی به مقابله خسرو می‌آید. در جنگ نخست بین بهرام و سپاه روم با کشته شدن کوت، سردار رومی به دست بهرام، سپاهیان روم فرار می‌کنند. روز بعد نبردی میان سرداران خسرو و بهرام درمی‌گیرد که ادامه آن منجر به نبرد بهرام و خسرو می‌گردد که این نبرد با فرار خسرو به کوه و نجاتش توسط فرشته‌ای به نام سروش پایان می‌پذیرد.

در شب نبرد، با نقشه بندوی، بنابر پناه دادن خسرو به سپاهیان بهرام است که سپاهیان او را ترک کرده و بهرام با سپاه اندکی به همراه سرداران خویش به سوی خاقان چین می‌گریزد.

البته خاقان چین بهرام را بگرمی می‌پذیرد و دختر خویش را به بهرام می‌دهد. بهرام هم در مدت اقامتش سر بهلوان یا جگیری به نام مقاتوره را از سر خاقان کم کرده و شیر کپی که دختر خاقان را خورده از پای در می‌آورد و بجایگاه و مقام بلندی



نزد خاقان پیدا می‌کند.

۴ خسرو بعد از ارسال خبزه پیروزی‌اش به همزاه سپاهیان روم برای فیصر، به دنبال زاهتی است که بهرام را نابود کند. بعد از آگاهی از حال بهرام و موقعیتش نزد خاقان با ارسال نامه‌ای درخواست تحویل گرفتن بهرام را دارد که با مخالفت شدید خاقان روبرو می‌شود. ۴

۵ بهرام هم با آگاهی از نامه خسرو با مشورت خاقان آماده جنگ با خسرو می‌شود و به سوی هرات حرکت می‌کند.

از طرف دیگر خرد برزین از سوی خسرو مأمور می‌شود تا نظر خاقان را از بهرام برگرداند که در این مورد موفق نمی‌شود ولی با یافتن مزدوزی به نام قلون، موفق می‌شود بهرام را با نقشه ناجوانمردانه‌ای از پای درآورد.

#### مقایسه:

۶ شباهت‌های زیادی بین وضعیت بهرام چوبینه و مکبث وجود دارد. در اینجا ضروری دیدم قبل از توضیح قسمتهای مشابه زندگی دو سردار، عین نقد و نظر دکتر اسلامی را بیاورم.

۷ دکتر اسلامی می‌نویسد: «هر دو سردار در جنگ فاتح می‌شوند و بر اثر غرور ناشی از فتح خود در اندیشه پادشاهی می‌افتند به وسیله پریان. بهرام چوبینه به وسیله زیبا روی مرموزی که در بیشه قصر و ایوان دارد.

۸ هر دوی آنان بر شاه خود قیام می‌کنند و حال آنکه دو شهریار در حق آنان نیکی کرده‌اند: هر دو برای اجرای مقصود خویش دست به اعمال ناصوابی می‌زنند و هر دو توفیق می‌یابند اما پس از کامیابی گذرنده‌ای مغلوب و نابود می‌گردند.

سیمای بهرام از سیمای مکبث پاکیزه‌تر است. او به خیانت‌هایی که مکبث برای پیشرفت کار خود مرتکب می‌شود دست نمی‌آلاید. در سراسر دوران شورش، جز

در یک مورد (سکه زدن دروغین به نام خسرو) عملی که خلاف آئین مردانگی باشد از او دیده نمی‌شود دلیری و زیرکی او، او را سزاوار مقام بزرگی که داعیه آن را دارد می‌نمایاند، مکبث چنین نیست، زندگی و مرگ او حقیرتر از زندگی و مرگ بهرام چوبینه است.

تراژدی بهرام، تراژدی بلند پروازی است، همانگونه که تراژدی مکبث چنین است در لحظه‌ای که بهرام را با پیروزی نهایی فاصله‌ای اندکی بیش نیست، ناگهان ورق بختش برمی‌گردد، قسمتی از لشکریانش او را ترک می‌گویند و او ناگزیر می‌شود که با تعدادی از هواداران وفادارش که باقی مانده‌اند فرار کند.

دلیری بهرام به حدی است که او را نمی‌توانند آشکارا از میان بردارند، ناچار به نیرنگ توسل می‌جویند و آدمکش مزدوری را برمی‌انگیزند تا او را خنجر بزنند. (روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۷۶/۸/۲۹، شماره ۲۱۲۰۸، مقاله چهره‌های تراژدیک در شاهنامه)

فردوسی در این داستان منظوم قصد دارد که گوشه‌ای از حوادث تاریخی دوره‌های هرمز و پسرش خسرو پرویز را به صورت کلی و موجز بیان نماید. در عین حال این واقعه از حوادث غم‌انگیز برای ایرانیان است که اینگونه سرداری شجاع از پا در می‌آید.

در تراژدی مکبث قصد شکسپیر نشان دادن جزئیات و حالات گوناگون شخصیت اصلی است به خاطر اینکه، این نمایشنامه‌ای است که باید روی صحنه به نمایش داده شود.

تا حدودی دنکن با هرمز با هم شباهت دارند چون هر دو پادشاهی دادگستر و مهربان هستند و به سرداران خویش یعنی مکبث و بهرام مقام و موقعیت ویژه‌ای عرضه داشته‌اند.

مکبث علاوه بر فرمانروایی گلامز باز هم از طرف دنکن به فرمانروایی کاودور می‌رسد، هرمز هم بهرام را که مرزبان بردع و اردبیل است به دربار می‌خواند و علاوه

بر اعطای پهلوانی به او، او را سپهسالار لشکر می‌نماید.

در شاهنامه چنین می‌خوانیم:

شهنشاه ایران از آن شاد گشت  
ز تیمار آن لشکر آزاد گشت  
ورا کرد سالار بر لشکرش  
با براندر آورد جنگی سرش  
هر آنکس که جست از یلان نامرا  
سپهد همی خواند بهر امرا

(شاهنامه، جلد ششم، ص ۲۹۲، ابیات ۴۶۳-۴۶۰)

هر دو سردار برای دفع دشمنان مأمور می‌شوند، مکبث برای مقابله با شورش سپاهیان که به تحریک نروزیها و خیانت امیر کاودور صف آرایی کرده‌اند. بهرام نیز برای مقابله و دفع ترکانی که به سرکردگی ساوه شاه به مرزهای ایران تاخته‌اند مهیا می‌شود البته بهرام با سپاه اندکی.

کار بهرام اینگونه در شاهنامه بیان شده است:

چنین گفتم بهرام را شهریار  
که از هر دری دیده‌ای کارزار  
شنیدی که با نامور ساوه شاه  
چه مایه سلیحست و چندین سپاه  
هم از جنگ ترکان او روزکین  
بآورد گه بریلرزد زمین  
گزیدی ز لشکر ده و دو هزار  
ز ره دار و بر گستوانور سوار  
بدین مایه مردم بروز نبرد  
ندانم که چون باشد این کارکرد  
بجای جوانان شمشیر زن  
چهل سالگان خواستی زانجمن

(همان، ص ۲۹۳، ابیات ۴۹۴-۴۸۹)

که بهرام در توجیه کار خویش در مقابل پادشاه اینگونه پاسخ می‌دهد:

سپهد چنین داد پاسخ بدوی  
که ای شاه نیک اختر و چربگوی  
شنیدستی آن داستان مهان  
کزین پیش بودند شاه جهان  
ازین داستان نیز دارم گوا  
اگر بشنود شاه فرمان روا  
که چون بخت پیروز یاور بود  
روا بود اگر یار کمتر بود

که کاوس کی را بها ماوران      ببستند با لشکری بی کران  
 گزین کرد رستم ده و دو هزار      زشایسته مردان گرد و ستوار  
 بیاورد کاوس کی را زیند      بندان نامداران نیامد گزند

(ج ششم، ص ۲۹۴ و ۲۹۳، ابیات ۴۹۵-۵۰۱)

هر دو سردار بعد از فتح، خیال پادشاهی به سرشان می افتد البته در هر دو به واسطه موجودات غیر بشری.

برای مکبث موجوداتی زن مانند ریش داری که در بیشه مقابل او قرار می گیرند و خبر فرمانروایی کاو دور و پادشاهی اسکاتلند را به او می دهند.

بهرام هم بعد از برخورد ناصواب هممز در فرستادن لباس زنانه و دوک نخ رسی برای اوست که به بیشه ای می رود و به دنبال گوری است که در مقابل خود قصری را می بیند که در آن زنی بر تخت نشسته که شاه پریان است و مدتی با بهرام گفتگو می نماید.

این دیدار اینگونه آمده است:

چنین تا دو هفته برین برگذشت      سپهبد زایوان آمد بدشت  
 یکی بیشه پیش آمدش پردرخت      سزاوار مینخواره نیکیبخت  
 یکی گور دید اندر آن مرغزار      کز آن نیکتر کس نبیند شکار  
 پس اندر همی راند بهرام نرم      برو بارگی رانکرد ایچ گرم

(همان مأخذ، ص ۳۳۲، ابیات ۱۴۳۰-۱۴۲۷)

از این دشت بهرام چون بنگرید      یکی کاخ پرمایه آمد پدید  
 بدان کاخ بهرام نهاد روی      همان گور پیش اندرون راه جوی

(همان مأخذ، ص ۳۳۲، ابیات ۱۴۳۵-۱۴۳۴)

یکی کاخ و ایوان فرخنده دید      کز آنسان بایران ندید و شنید  
 بیکدست ایوان یکی طاق دید      زدیده سرچرخ او ناپدید

بهرام برای دستگیری خسرو، سرداری را می فرستد ولی خسرو با نیرنگ بندوی موفق به فرار از دست او می شود و خود را به روم می رساند.

تلاش بهرام برای تعقیب و سرکوب خسرو چنین بیان شده است:

چو بهرام رفت اندر ایوان شاه      گزین کرد از آن لشکر کینه خواه  
زره دار و شمشیر زن شش هزار      بدان سو تا شوند از پس شهریار  
وز آن روی خسرو بیابان گرفت      همی از بد دشمنان جان گرفت  
چنین تا پیش ریاطی رسید      سرتیغ دیوار او ناپذید

(همان جا، ص ۳۲، ابیات ۷۰۲-۷۰۶)

بدو گفست بندوی کین تاج زر      مراده هم این گوشوار و کمر  
هم این لعل زربفت چینی قبابی      چو من پوشم اینرا تو ایدر مپای  
برو با سپاهت هم اندر شتاب      چو کشتی که ملّاح راند بر آب  
بکرد آن جوان هر چه بندوی گفست      وز آنجایی که گشت با باد جفت

(همانجا، ص ۳۳، ابیات ۷۲۵-۷۲۸)

علاوه بر این فرزندان هر دو پادشاه با کمک گرفتن از همسایگان خویش به جنگ سرداران گردنکش می آیند. ملکم فرزند دنکن با کمک گرفتن از پادشاه انگلستان و به همراه تعدادی از سرداران وفادار چون مکدوف به سوی مکبث حرکت می نماید و سرانجام در نبردی سخت بر او پیروز می شوند. و مکبث در حالی که وعده های جادوگران را نقش بر آب می بیند تن به مرگ می دهد. و به دست مکدوف کشته می شود.

از طرفی خسرو پرویز هم به کمک سپاهیان روم با بهرام نبرد می کند گرچه در نبرد اول سپاه روم شکست خورده فرار می کنند و خود خسرو هم از مقابله با بهرام ناتوان است ولی با کمک سروش از دست بهرام می رهد و سرانجام با نیرنگ بندوی سپاهیان بهرام او را ترک می نمایند. و بهرام با اندکی از هواداران وفادارش به سوی

خاقان چین می‌گریزد.

از طرفی به لحاظ دلاوری و شجاعت بهرام، غلبه در میدان و مبارزه با او غیر ممکن است به همین خاطر خرداد برزین به واسطه مزدوری به نام قلون در کمال ناجوانمردی بهرام را با خنجری از پای درآورده و می‌کشد.

نیحوه فرستادن سپاه روم اینگونه نقل گردیده است:

گزین کرد از آن رومیان صد هزار	همه نامداران دزکنارزار
سلیح و درم خواست و اسپان جنگ	سرآمدند بر روزگار درنگ
یکی دخترش بود مریم به نام	خردمند و بارای و سنگ و کام
بدادش بخسرو و بآیین دین	همی خواست ار کردگار آفرین

(همان جا، ص ۶۸، ابیات ۱۵۷۲-۱۵۶۹)

نیا طوس جنگی برادرش بود	بدان جنگ سالاز لشکرش بود
-------------------------	--------------------------

(همان جا، ص ۶۹، ابیات ۱۶۰۵)

نبرد سخت بین بهرام و خسرو که منجر به فرار خسرو به سوی کوه شده و در جایی سخت گرفتار می‌شود آنگاه با کمک سروش می‌تواند از دست بهرام بگریزد اینگونه آمده است:

بیزدان چنین گفت کای کردگار	توئی برتر از گردش روزگار
بندین جای بیچارگی دستگیر	تو بناشی ننالیم به کنیوان و تیر
همانگه چو از کوه بزشد خروش	پدید آمد از راه فرخ سروش
یکی جامه‌ای سبز و خنگی بزیر	زدیدار او گشت خسرو دلیر
چو نزدیک شد دست خسرو گرفت	زیزدان پناکی این نباشد شگفت
چو از پیش بندخواه برداشتش	به آسانی آورد و بگذشتش

(همان جا، ص ۸۴، ابیات ۱۹۶۴-۱۹۵۹)

پایان کار بهرام و نیرنگ خرداد برزین اینگونه نقل شده است:

قلون گفت شاها پیامست و بس  
بدوگفت زود اندر آی و بگوی  
قلون رفت با کارد در آستی  
همی رفت تا راز گوید بگوش  
چو بهرام گفت آه مردم زراه  
نخواهم که گویم سخن پیش کس  
بگوشم نهانت بهانه مجوی  
پدیدار شد کژی و کاستی  
بزد دشنه وزخانه برشد خروش  
برفتند پویان به نزدیک شاه  
(همان جا، ص ۱۱۵، ابیات ۲۷۱۱-۲۷۰۶)

بسی پندها خوانند بر خواهرش  
دهان بر بناگوش خواهر نهاد  
ببر در گرفت آن گرامی سرش  
دو چشمش پر از خون شد و جان بداد  
(همان جا، ص ۱۱۸، ابیات ۲۷۷۳-۲۷۷۲)

#### نتیجه:

در این مقاله به جنبه آسمانی و انسانی فرهنگ شرق از خلال داستان بهرام چوبینه پرداخته شد و در عین حال فرهنگ زمینی غرب هم از خلال داستان مکبث مطرح گردید. و معلوم شد که سیمای مکبث بی باک است با سرشتی پلید در حالی که سیمای بهرام جوانمرد است با وجودی مهربان.

#### منابع و مأخذ:

- ۱- تراژدی مکبث، اثر ویلیام شکسپیر، ترجمه فرنگیس شادمان (نمازی)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ هفتم.
- ۲- قصه‌های شکسپیر، به روایت چارلز لمب و مری لمب، ترجمه امیر اقتداری و منوچهر کریم زاده، انتشارات طرح نو، چاپ دوم.
- ۳- شاهنامه فردوسی، تصحیح ژول مول، چاپ سوم، سال ۱۳۶۳، شرکت سهامی کتابهای جیبی، مجلدات ششم و هفتم.
- ۴- بهرام چوبین از ترجمه طبری، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دهم، ۱۳۶۲.